**متون ادبی**

**کعبه بود و نور سبز امامت!**

تمام اهالی آسمان و ملکوت خداوند، برای عرض «تهنیت» فرود می آمدند و دسته دسته، پرچمی از نور را همراهی می کردند که بر آن، اسامی مبارک و القاب حضرت مولا نوشته شده بود:

یا عَلیّ المرتضی، یا امیرَ المُۆمِنین، یا وارِثَ المُرسَلین، یا سَیِّدِ الوَصیِین، یا حُجَةَ ربِّ العالَمین، یا قآئِدَ الْغُرِّ المُحَجِّلینَ، یا آیَة الکُبری و النبأ العظیم... و تمامی فرشتگان، مسرور از این لحظات نورانی، برق نگاه کودکانه اش را به تماشا ایستاده بودند.

در نگاه کودکانه اش، برقی دیده می شد، از جنس آسمان؛ از جنس اِنّی اَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُون! نگاهی که ما شاء اللّه ُ و تَبارَکَ اللّه ُ (جلّ جَلاله) از آن می تراوید!

نگاهی که حتی پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم را به تسبیح خداوند، وا می داشت!

نگاهی که حتی صدیقه کبری، فاطمه زهرا علیهاالسلام را به آرامش می خواند!

**نگاهی که یتیمان کوفه به آن عادت کرده بودند! نگاهی که پیرمرد نابینای خرابه نشین، از احساس آن لذّت می برد! نگاهی که مالک اشتر را به خلسه های عارفانه می سپرد!**

نگاهی که تمام معارف الهی را در جام صبرِ امام حسن علیه السلام می ریخت!

نگاهی که مایه صبر زینب علیهاالسلام و باعث شجاعت اباعبداللّه علیه السلام بود!

... و نگاهی که مفهوم مهربانی بود و مصداق بهشتِ «دارالسلام»؛ و این برق محبت، حتی در میدان جنگ هم از نگاه حضرت مولا محو نمی شد.

عطر «امامت»، تمام فضای آسمان و زمین را معطّر کرده بود و این را تمامی گل ها و پروانه ها، حتی تمام لاله های صحرایی، احساس می کردند! عطری که از «کعبه» تا «نجف»، پروانگان عاشق را مست رایحه خود می کند و سحرگاهان، از مسجد کوفه به مشام جان می رسد!

مولاجان! حیدر کرّار! با تمام ارادت، تو را می خوانیم:

**اَلسَّلامُ عَلَی اَلشَّجَرَةِ اَلنَّبَوِیَةِ وَ الدَّوْحَةِ الْهاشِمیةِ الْمُضیئَةِ الْمُثْمِرَةِ بِالنُبُوِّةِ الْمُۆنِقَةِ بِالْأَمامَةِ ...**

درود بر تو ای شجره طیبه نبوت و گُلبنِ آل هاشم، که با نور پرثمر و درخشان نبوّت و گل و ریحان های امامت، آراسته شده ای...

**اَلسلامُ عَلیک و عَلی اَهلِ بَیتِکَ الطَّیِبینَ الطَّاهرینْ.**

درود بر تو و بر اهل بیت پاک و پاکیزه تو باد!

**سید علی اصغر موسوی**

# و ناگهان شکافی عظیم...

**دیواری مگر به اراده، توانِ شکافتن دارد؟ خواه دیوار کعبه باشد یا غیر از آن. هر آن چه که هست، عظمت و قدرتِ شگفتِ خدایی است بزرگ که ورای همه دیوارهای زمین پنهان است و آشکار. خواه دیوار کعبه باشد یا غیر از آن.**

هان همسر ابی طالب!

 تو برگزیده آسمانی؛ پس خاک را به هیچ مشمار.

تو برگزیده آسمانی که واسطه ای شایسته و پُلی استوار باشی، برای قدوم آن کس که می آید.

مسافرِ تو، شاید که خود ندانی، امّا همان است که موعود قرن هاست.

آن که زمین، همواره در انتظارش، دستِ التماس به آسمان بلند کرده بود.

آن که انجیل گفته است.

آن که تورات وعده داده است و آن که همه رسولان زمین، او را از آسمان طلب کرده اند.

اینک گاهِ وفای به عهد است. بی شک، آن چه از آسمان وعده شود، هرگز دروغ نخواهد بود.

هان! همسر ابی طالب!

کوچه های مکّه را آرام آرام ورق بزن؛ آرام و آهسته، مبادا مسافر، هنگام عبور از این پُل، آسوده نباشد.

و تو می روی، امّا کجا؟ چه کسی می داند؟ فقط می روی، مرکز شهر نزدیک است. گام هایت تندتر می شود و نفس هایت بریده بریده.

اینک این دیوارِ سیاه و بلندِ کعبه است که در برابرِ تو قد کشیده است. حجرالاسود به خویش می لرزد و ناگهان شکافی عظیم در دلِ سنگ های بر هم ایستاده پدیدار می شود، و تو را به خویش درمی کشد. حیرت از همه پنجره های مکه بیرون می پاشد. مسجدالحرام روشن شده است. پای که از کعبه بیرون می نهی، با فرزندی در آغوش، اطمینان و ایمانی عمیق، همه وجودت را فرا می گیرد، همچنان که نگرانی بزرگی در تو جان گرفته است.

 فرزند کعبه است که در آغوش تو آرمیده و تو طعم شمشیر زهرآلود را از هم اینک بر فرق فرزندت حس می کنی. و جفای آن همه مردم جفاکار را نیز. و کوفه را و همه چاه های صبوری که فریاد فرزند تو را از هم اینک در خود می شنوند. همه را می بینی، روشن تر از ماه چهاردهم.

این تقدیر محتومی است که بر پیشانی های بلند، نگاشته شده است و بر اندیشه های کشیده ای که زیر سقفِ کوتاهِ آسمان نمی گنجند.

 اینک از راه رسیده ای مرد!

**پس تمامِ زمین جشن گرفته است؛ آن چنان که روزِ رفتنت به سوگ خواهد نشست. کوه ها و جنگل ها، دشت ها و دریاها، به احترامِ حضورت قیام می کنند و ستاره های نزدیک، پرفروغ تر می شوند. کمانِ رنگینِ آسمان، بی آن که حتی بارانی باریده باشد، پُررنگ تر از همیشه زاده می شود و فرشی می گستراند زیرِ گام های مردی که از آسمان رسیده است. و آسمان به خویش می بالد و زمین نیز. گرچه هیچ یک، میزبانان مهربانی نبودند مهمانِ خورشید را ...**

و دیوار، پُشتِ گام هایش بسته شد؛ آن گاه که از کعبه بیرون آمد.

آری! علی علیه السلام از راه رسیده است.

**مهدی میچانی فراهانی**

# ای فراتر از عشق زمین!

**کعبه، در هلهله فرشتگان، برای میلاد عشق لحظه شماری می کرد؛ میلاد علی مظهر تمام عشق و صفا و تفسیر بلند عدالت و شجاعت.**

مولا! ولادت تو، آفتابی ترین روز تاریخ بود که روشنایی روز را خجل کرد.

حجرالاسود، بر دستهای تو بوسه زد و مسجد الحرام، تو را در آغوش گرفت.

صفا و مروه به نظاره ات نشستند، تا اینکه همانند آفتاب، از درون کعبه سر زدی.  آن گاه، لبخند بر لبان عدالت نقش بست.

ای نبأ عظیم و ای صراط مستقیم و ای لبریز از شجاعت و سخاوت! ذوالفقارت، برترین و گویاترین حدیث مردانگی است.

ای کامل کننده دین احمد و ای سنگ صبور محمّد صلی الله علیه و آله وسلم!

تکرار نام تو، بیابانهای خشک ظلم و تبعیض را به سبزترین باغهای عدالت، پیوند می زند.

کائنات، با تکرار نام تو به تکاپو می افتند و قیام می کنند.

ای فراتر از عشق زمین! همه شاعران، دیوان خود را با نام تو آغاز می کند.

امیر مهربانی! تو آمدی و ناخدای کشتی نجات بشریت در عصر دلمردگی و جهالت شدی.

یک آسمان بلاغت و یک کهکشان فصاحت! تو فاتح عاشقان و التیام زخمهای ضعیفان و مرحم دلهای غریبانی تو آبروی انسانیتی!

ای سراسر بخشش و عدالت!

دستمان گیر که محتاج سرکوی توایم!

**میثم امانی**

# عطر ملکوت

 سی سال از واقعه عام الفیل می گذرد. زمان، آبستن واقعه ای است که مولود آن، شهره آفاق و فخر زمین و زمان می شود.

«مکه، روز جمعه، سیزدهم رجب، سی سال پس از عام الفیل.»

درد، بر دختر اسد غلبه کرده است؛ دردی که او را تا مسجدالحرام می کشاند و دستان نیازش را به سوی کعبه بلند می کند: **«ربّ انّی مومنةٌ** **بک و بما جاءَ عندکَ مِن رُسُلٍ و کُتُبٍ و انّی...»**

«پروردگارا! من ایمان دارم به تو و همه پیامبران و کتاب هایی که از سوی تو آمده و گفتار جدّم ابراهیم خلیل را تصدیق دارم و به او که این خانه کعبه را بنا کرد.

پروردگارا! به حق همان کسی که این خانه را بنا کرد، به حق این نوزادی که در شکم من است، ولادت او را بر من آسان گردان.»

**شاید او نمی دانست نام طفلی که در شکم دارد، روزی بر «تارک پیشانی تاریخ» خواهد درخشید و آوازه شوکت و عظمت او، در تمام روزگاران خواهد پیچید.**

فاطمه! از درد شکوه مکن، خداوند، تو و فرزندت را از عنایت بی حدّش سرشار می کند.

فاطمه! علی در پاک ترین خاک و منزّه ترین مکان هستی، چشم به جهان می گشاید. دردهایت را فراموش کن. لبخند علی، جانت را تازه می کند.

به او نگاه کن! عطر ملکوت را استشمام خواهی کرد.

کعبه... فاطمه بنت اسد... علی علیه السلام ... فرشتگان... و خدا.

**«یا فاطمه سَمّیهِ علیّا فهو علی، و اللّه ُ العَلیُّ الأَعلی یَقولُ: انّی شَقَقْتُ اِسمَهُ مِن اِسمی، و أَدَّبتُهُ بِأَدَبی، و وَقَفْتُهُ عَلی غامِضِ علمِی...»**

«ی فاطمه! نام این مولود را علی بگذار، که خدای علی اعلی می فرماید: من نام او را از نام خود جدا کردم و به ادب خود ادب آموختم و بر مشکلات علم خویش او را واقف ساختم...»

کاش تاریخ، امروز را به خاطر بسپارد! کاش آنان که در فردایی نه چندان دور، بر سینه چاک چاک مولود کعبه، زخم خیانت و جهل و نامردی می زنند، امروز را به خاطر آورند!

کاش آنان که علی علیه السلام را دیدند، او را می فهمیدند!

کاش علی علیه السلام به «ما» می گفت: «سَلُونِی قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِی.»

**عاطفه خرّمی**